



در این جا قرار است عکس شما باشد و حرف دل تان. پس همین الان جلوی دوربین بایستید و بگویید سبب و عکس به دست آمده را با یک حرف از ته دل تان برایمان بفرستید. ایمیل مان را هم که دارید.



مدارسی ساختند به نام مدارس بچه های استثنایی، ولی افرادی که اون جا بودند استثنایی نبودند... همین شد که مغزها و شخصیت های استثنایی بی فایده ماندند!

حسین ۱۶ ساله

کوچه گذاشته بودیم روشن بود و اهل محل از خیمه دل نمی کنند و ما پشت سر هم چایی دم می کردیم. هیچ وقت آن قدر همه را با هم مهربان ندیده بودم. هیچ وقت آن قدر محله مان را زیبا ندیده بودم. آن محرم امام حسین خودش همه چیز را جور کرد و همه ی ما اهل محل را برد زیر خیمه ی زیبای خودش. خیمه های که شبیه بهشت بود، پر از گل های رنگارنگ. خیمه های که هر تکه اش چادر نماز مادری بود.

محله چایی

من ماموریت دارم کوله ام را بردارم و دور راه بیفتم و برای این صفحه و این ستون خاطره جمع کنم. آن هم نه هر خاطره ای، خاطره ی قهرمانی ها و فداکاری ها و حتی دلبستگی های آدم ها، آدم هایی مثل همه، مثل خودمان.

مکان: کرج
زمان: محرم ده سال پیش
راوی: بویا وطن خواه

خاطره ی خیمه های که یک محله زیرش چایی خوردند



آموزش خیاطی داشت. گفت: «خیال تان راحت! قربان ابا عبدالله! خودم یک جوری چادرها را بهم کوک می زنم که از هر خیمه ای قشنگ تر بشود.» همه چیز پشت سر هم جور می شد. ما فکر می کردیم داریم یک کار کودکانه و برای دل خودمان انجام می دهیم، اما همه ی بزرگ ترها آمده بودند پای کار. کبری خانم وقتی خیمه را سر هم کرد، آن قدر بزرگ شده بود که فکرش را هم نمی کردیم. یک خیمه پر از گل های جورواجور و رنگارنگ. واقعا با هیچ خیمه ای قابل مقایسه نبود. برای نصب کردنش هم آن قدر بزرگ بود که باز کار ما نبود. مکانیکی محل آقا مرتضی و دوست هایش خیمه را برپا کردند. خیمه ی قشنگی شد. زیرش ایستگاه صلواتی راه انداختیم و ده شب چایی دادیم. از اطراف برای دیدن خیمه ی ما می آمدند. شب ها تا دیروقت همه ی چراغ های زنبوری بی که توی

از سر کوچه تا ته کوچه زنگ تک تک خانه ها را زدیم و گفتیم: «بخشید چادر نماز اضافه دارید؟» فکرش را هم نمی کردیم این همه چادر جورواجور جمع بشود. حالا که فکر می کنم می بینم هیچ خانه ای به ما «نه!» نگفت. همه با روی باز برخورد می کردند. بعضی از خانه ها چند تا چادر دادند. آقا سید هم چادر نماز زنش را داد و هم عبا ی خودش را که با آن نماز می خواند. برای اولین بار بود که می خواستیم همچین کاری بکنیم ولی انگار قرار بود کار آشنایی انجام بدهیم چون هیچ کس تعجب نمی کرد. فقط به هر کس که می گفتیم خوشحال می شد و با ما همکاری می کرد. محرم با خودش مهربانی می آورد. همه باهم مهربان می شوند. ایام عزاداری است، اما انگار همه حال دل شان بهتر می شود. ما می خواستیم یک خیمه توی محل به پا کنیم ولی نه یک خیمه ی معمولی. می خواستیم خیمه ی امام حسین را با چادر نماز مادرهای محل به پا کنیم. گفتیم این طوری خیلی خیمه مان قشنگ تر و باصفا تر می شود، ولی باور نمی کردیم بزرگ ترها اجازه بدهند و اصلا مادری چادرش را به ما قرض بدهد. وقتی چادرها جمع شد، باورمان نمی شد. اصلا نمی دانستیم چه طور با این همه چادر جورواجور خیمه درست کنیم. کبری خانم طبقه ی بالای خانه اش

ماترین

